

آرتور کوستلر . آلبر کامو

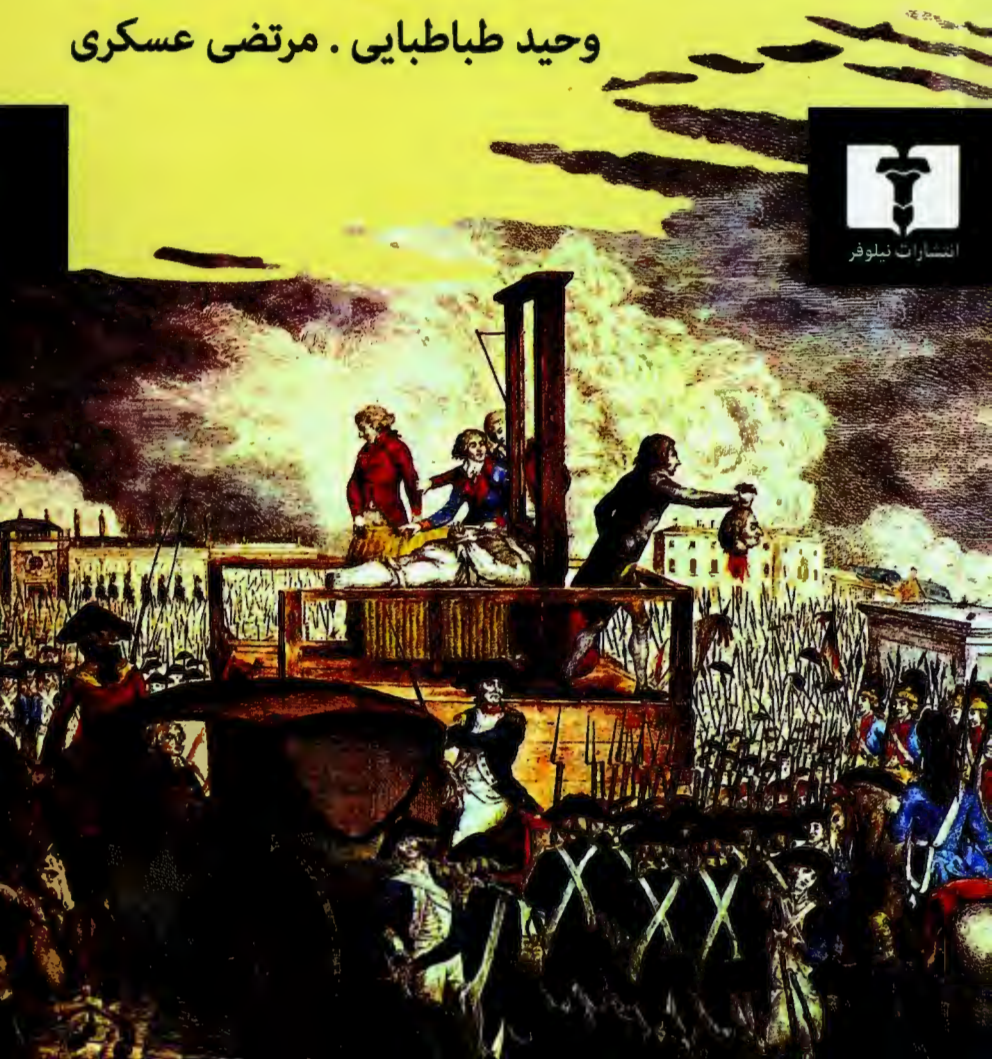
تاملاتی در باب

# گیوتین و دار

وحید طباطبایی . مرتضی عسکری



انتشارات نیلوفر



تأملاتی در باب گیوتین و دار



آلبر کامو - آرتور کوستلر

# تأملاتی در باب گیوتین و دار

ترجمه وحید طباطبایی - مرتضی عسکری



انتشارات نیلوفر

سرشناسه  
عنوان و نام پدیدآور : Koestler, Arthur . ۱۹۰۵-۱۹۸۳م.  
تأملاتی در باب گیوتین و دار/ آلبر کامو، آرتور کوستلر؛ ترجمه وحید طباطبایی، مرتضی عسکری.  
مشخصات نشر : تهران: انتشارات نیلوفر، ۱۴۰۱.  
مشخصات ظاهری : ۳۶۰ ص. ۱۴/۵ × ۲۱/۵ سم.  
شابک : 978-622-7720-34-1  
وضعیت فهرست نویسی : فیبا  
یادداشت : Reflexions sur la peine capitale. عنوان اصلی:  
موضوع : Capital punishment – History حکم اعدام – تاریخ  
موضوع : Executions and executioners – History اعدام و اعدام کنندگان – تاریخ  
شناسه افزوده : Camus, Albert کامو، آلبر، ۱۹۱۳-۱۹۶۰م.  
شناسه افزوده : طباطبایی، وحید، ۱۳۷۱-، مترجم – عسکری، مرتضی، ۱۳۵۶-، مترجم  
رده بندی کنگره : K ۵۱۰۴  
رده بندی دیویی : ۳۴۵/۰۷۷۳  
شماره ی کتابشناسی ملی : ۸۸۲۱۶۸۳  
وضعیت رکورد : فیبا



انتشارات نیلوفر خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، تلفن: ۶۶۴۶۱۱۱۷

آلبر کامو - آرتور کوستلر  
تأملاتی در باب گیوتین و دار  
ترجمه وحید طباطبایی - مرتضی عسکری  
حروفچینی: شبستری  
چاپ شاهین  
چاپ اول: تابستان ۱۴۰۱  
شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه  
همه حقوق محفوظ است.  
فروش اینترنتی: niloofarpublication.com

## فهرست

### تأملاتی در باب دار

پیشگفتار ..... ۱۳

#### بخش اول: سنت و تعصب

فصل اول: میراث گذشته ..... ۱۹

فصل دوم: حفاظت از جانب مأمور اعدام ..... ۸۹

#### بخش دوم: قانون

فصل سوم: تأملاتی در باب به دار آویختن یک خوک ..... ۱۱۷

فصل چهارم: سابقه‌ای فاقد سابقه ..... ۱۲۵

فصل پنجم: پرونده کویال‌بر ..... ۱۴۱

فصل ششم: جبر و اراده آزاد ..... ۱۵۳

فصل هفتم: لرد گدارد و معجزه عیسی بر فراز کوه‌سار ..... ۱۶۹

فصل هشتم: اشتباهاً محکوم شده ..... ۱۸۱

#### بخش سوم: پایان کابوس

فصل نهم: جایگزین برای دار زدن ..... ۲۲۹

فصل دهم: قربانی ماهانه ..... ۲۶۵

### تأملاتی در باب گیوتین

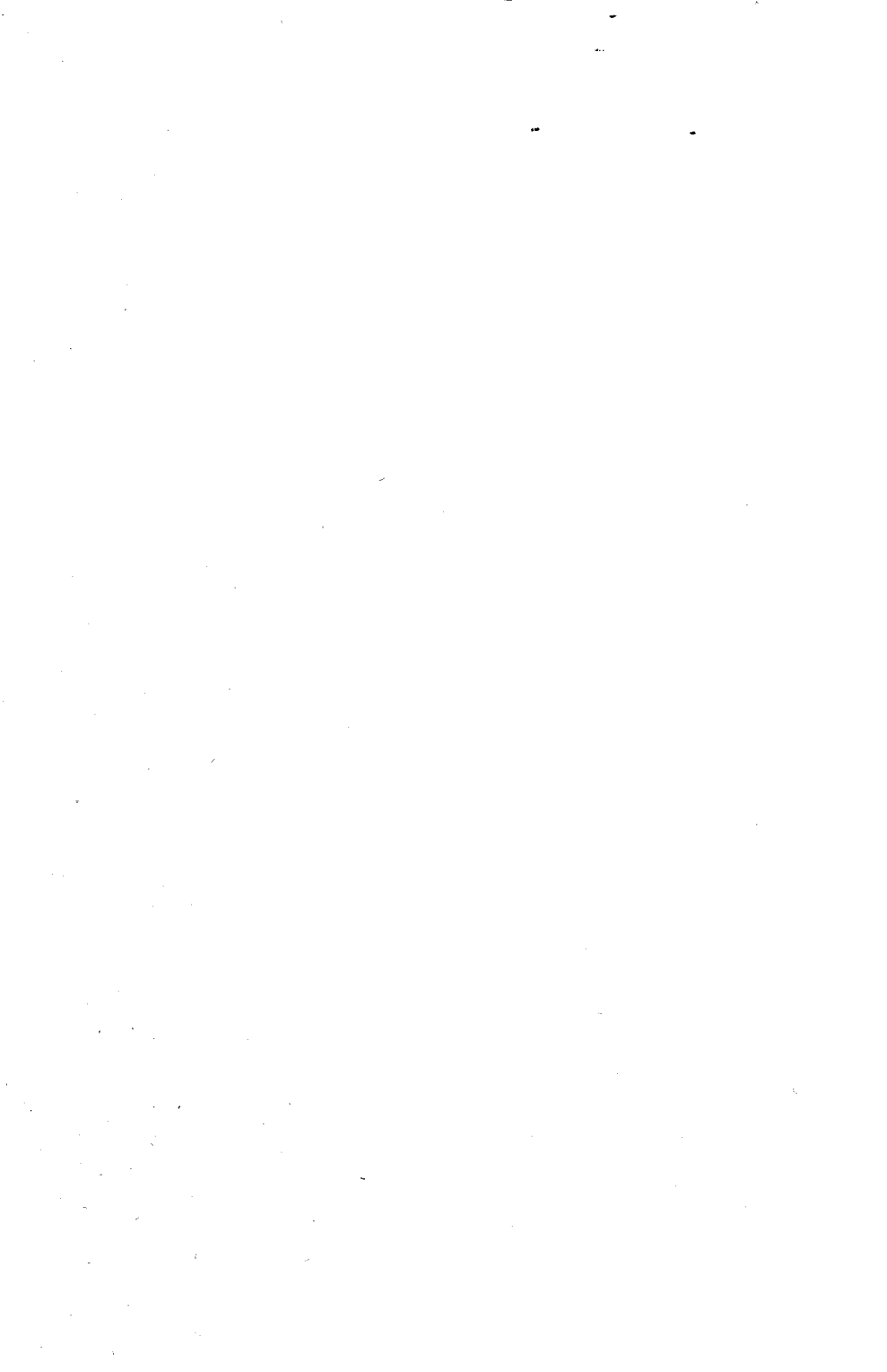
تأملاتی در باب گیوتین ..... ۲۷۹

### پیوست‌ها و ارجاعات و منابع تأملاتی در باب دار

- ۳۳۹..... پیوست یک: تجارب کشورهای خارجی
- ۳۴۹..... پیوست دو: مدت‌زمان حبس قاتلان معفو (انگلستان و ولز)
- ۳۵۱..... ارجاعات و منابع

آرتور کوستلر  
تأملاتی در باب دار  
ترجمه وحید طباطبایی





نورِ انوار

هماره بر نیتِ نگاه دارد، نه بر کرده،  
ظلمتِ ظلمات فقط بر کرده.

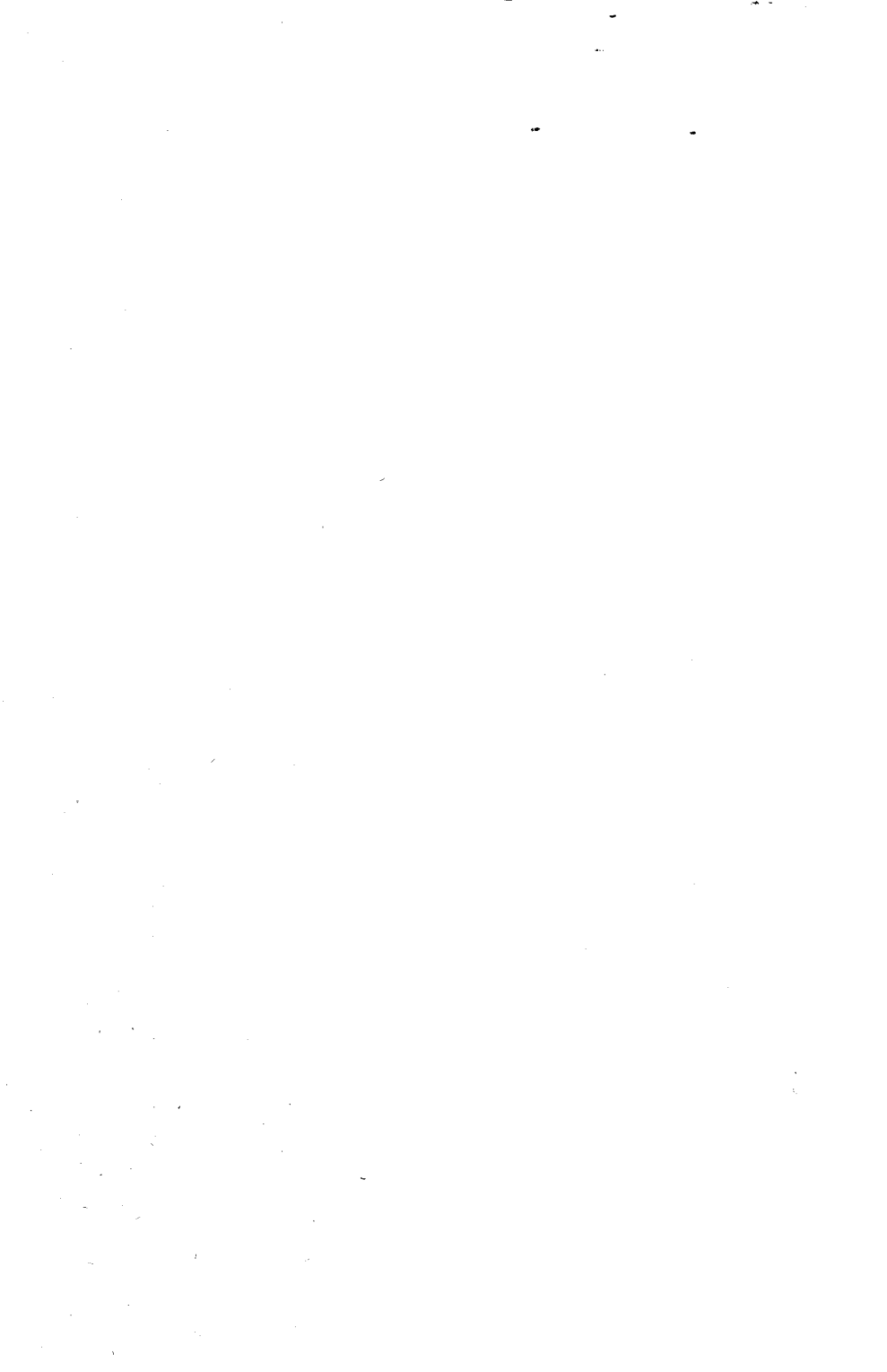
دبلیو. بی. بیتس



به یاد روی کالورت

تقدیم به نرگس حسنی

مترجم



## پیشگفتار

در ۱۹۳۷، در گیرودار جنگ داخلی اسپانیا، به اتهام جاسوسی سه ماه را تحت حکم اعدام گذراندم، و در این روزها شاهد اعدام هم‌بندیانم و گوش‌به‌زنگی از راه رسیدن موعد اجرای حکم خودم بودم. این سه ماه در من دلمشغولی‌ای شخصی نسبت به موضوع مجازات اعدام بر جای نهاد — تا حد زیادی مشابه «اسمیت نیمه‌حلق‌آویز» که موقعی که پانزده دقیقه پس از به‌دار آویخته شدن پایین کشیده شد، کماکان جان در بدن داشت، و مسیر زندگی را پی گرفت. هر مرتبه که در این مملکت به اصطلاح صلح طلب گردن یک انسان بدین طریق شکسته می‌شود، خاطرات آن سه ماه همچون عفونت جراحی التیام نیافته بیرون می‌زنند. من هرگز به آرامش راستین دست نخواهم یافت مگر آن که اعدام برانداخته شود.

من سوگیری خود را مطرح کردم. این سوگیری استدلال‌های طرح شده در این کتاب را تحت تاثیر می‌گذارد، منتها به واقعیاتی که در آن بیان شده جهت نمی‌دهد، و بخش عمده محتوای کتاب بر داده‌ها و واقعیتهای استوار است. قصدم آن بود که به سبک و سیاقی خوددار و بی‌طرفانه بنویسم، اما این تصمیم راه به جایی نبرد؛ و خشم و رَحْم مدام در کار نوشتن رخنه می‌کردند. چه بسا چنین وضعیتی چندان نابجا نباشد، زیرا مجازات اعدام صرفاً مسئله آمار و محاسبه سود و زیان نیست، بلکه مسئله اخلاقیات و احساسات نیز هست. دعوی‌ای منصفانه مستلزم آن است که واقعیتهای و اعداد و ارقامی که ارائه می‌شوند صحیح باشند، و دیگر این که نباید حقایق را ولرونه جلوه داد یا سخنی خارج از بستر بحث گفت؛ نه این که قلب و قصد خویش را از آن دعوی کنار گذاشت.

شماری از دوستان فضیلت‌مند که در گردآوری مواد و مصالح این کتاب یاری‌ام رساندند، در مورد زیرپانهادن تعصبات و احساسات متوجه قضات و اعضای هیئت‌های منصفه، پنداشت محاکمه منصفانه، به‌کارگیری حق عفو و غیرذلک به من هشدار دادند. اخطارهای آنان را ناشنیده گرفتم چراکه مماشات را هیچ نتیجه‌ای نیست، و من باور دارم که فقدان صراحت‌کلام موجب تضعیف تلاش‌ها برای برچیدن مجازات اعدام شده‌است. سایرین توصیه کردند که واقعیات فیزیولوژیک اعدام‌های کنونی و سابق را مسکوت بگذارم. فحوای کلام‌شان همانند گفتن آن است که ملکه اسپانیا پای ندارد<sup>۱</sup> و مرد حلق‌آویز گردنی. در کشور ما به‌طور میانگین هر ماه یک تن دار زده می‌شود؛ چنانچه این اعدام‌ها به نام مردم عملی می‌شوند، همین مردم محق‌اند که از چندوچون اجرای آن‌ها اطلاع یابند.

دلیل این‌که چرا بیست سال پیش سر از سلول اعدامیان در آوردم اعتقادی امیدوارانه به رهایی بشر از راه انقلابی جهانی بود؛ این کتاب، متواضعانه‌تر از آن روزگار، مصمم است تا آن سیزده اعدامی مفلوک هر سال را از درد و دهشت آن تجربه‌ای برهاند که بیست سال قبل من از سر گذراندم. سوای این دلیل،

۱. این ضرب‌المثل اشاره به حکایتی قدیمی دارد بدین مضمون که روزی روزگاری ملکه اسپانیا (بنا بر برخی اقوال، همسر فیلیپ دوم، و بر حسب تعدادی دیگر، همسر فیلیپ سوم یا فیلیپ چهارم)، در حال سفر به سوی جنوب کشور، به دهکده‌ای سر می‌زند که عوام‌الناس آن را با جوراب‌شلواری‌های ابریشمین اعلایش می‌شناختند. تجار آن وادی برای نمایاندن احترام خویش به ملکه جفتی جوراب‌شلواری قیمتی و دیدنی تقدیم وی می‌کنند، هدیه‌ای که، نظر به خصوصی‌بودن چنین پوششی، به‌غایت موجب شرم ملکه و خشم ملازمین می‌شود، و در این حیص‌و‌بیس، یکی از درباریان که خون‌خونش را می‌خورد بانگ برمی‌آورد که «ملکه اسپانیایی پای ندارد». از آن زمان به بعد این جمله برای اشاره به موضوعاتی به کار می‌رود که گواین‌که وجودشان بدیهی است اما گاه به حکم شرم و گاه از سر جهل مسکوت گذاشته می‌شوند؛ محض نمونه، هربرت جایلز در کتاب تمدن چین (۱۹۱۱) می‌نویسد: «بخردانه نیست که در چنین گفتگوهای سربسته از همسران‌شان سخنی به میان آوریم، از زنانی که نمی‌باید بیشتر از پاهای ملکه اسپانیا به آنان اشاره کرد.» (م)

پیشگفتار / ۱۵

مسئله‌ای کلان‌تر دخیل است، بدان‌جهت که اعدام با به‌دارآویختن تنها یک ماشینِ مرگ نیست، بلکه کهن‌ترین و موهن‌ترین نماد آن تمایلی در نهاد آدمی است که او را به سوی خودتخریب‌گری اخلاقی می‌کشاند.

آ.ک.

لندن، سوم اکتبر ۱۹۵۵





بخش اول

سنت و تعصب



## فصل اول

### میراث گذشته

اتهام مهبیاست؛ وکیلان گرد هم آیند؛  
قاضیان اجمعین به خط شده‌اند  
(وه که چه نمایش چندش آورست!)  
جان گی: اپرای گدایان

#### ۱. جک و رجه<sup>۱</sup>

بریتانیای کبیر آن تافته جدابافته‌ای در اروپاست که مردم‌اش در سمت چپ مسیر می‌رانند، بر مبنای اینچ و یارد اندازه‌گیری می‌کنند، و آدم‌ها را از گردن دار می‌زنند تا جان از تن‌شان به در شود. به گمان اغلب بریتانیایی‌ها هیچ مورد غیر عادی‌ای در باب این رسم وجود ندارد. هر ملتی سُنن خود را مسلم می‌پندارد، و دازدن همان اندازه بخشی از سنت بریتانیایی جماعت محسوب می‌شود که دادوستد با شیلینگ و پنس. نسل‌هاست که کودکان از پیداشدن سروکله عروسکی مأمور اعدام در نمایش عروسکی پانچ و جودی شادمانه جیغ و داد به راه می‌اندازند. فرهنگ زندگی نامه مشاهیر ملی چهار مدخل را به جلادان اختصاص داده‌است؛ جک کیچ؛ [ویلیام (م)] کلکرفت<sup>۲</sup>، و «ویلیام آدم‌جوش»<sup>۳</sup>، در روزگارشان

۱. Jack-in-the-box: جعبه‌ای که به محض گشودن در آن آدمکی از آن بیرون می‌زند. (م)

2. Jack Ketch and William Calcraft

۳. William Boilman، اسم مستعار این جلاد، که به استناد اظهارات مکالی، برگرفته است از جوشاندن امعاواحشای خائنین پس آن که دل و روده‌شان را زنده‌زنده بیرون ریختند.

همان اندازه پُرآوازه بودند که امروزه ستارگان سینمایی شهرهٔ عام و خاص اند. مردم در مواجهه با مجازات اعدام چندان شوخ‌وشنگ به نظر می‌آیند که انگار آن قربانی در حال دست‌وپازدن در انتهای طناب دار نه انسانی راستین بلکه آدمکی است که در جشن آتش‌بازی سوزانده شده. جلاد نامی زمانهٔ ما، [آلبرت (م)] پییرپوینت<sup>۱</sup>، میخانه‌ای را می‌گرداند که «رنجور بینوا را دستگیری کن» نام دارد؛ دستیار سابقش، آلن‌بای، هم میخانه‌ای دارد با عنوان «طناب و لنگر» [۱]؛ و لرد قاضی‌القضات<sup>۲</sup> کنونی<sup>۳</sup> حضار ضیافتی را در آکادمی سلطنتی با نقل قصه‌ای به وجد آورد که در آن قاضی‌ای پس از صدور حکم اعدام سه مرد، مورد استقبال دسته‌ای از نوازندگان قرار می‌گیرد که ترجیع‌بند ترانهٔ قایقرانی ایتن<sup>۴</sup> را می‌نواختند و می‌خواندند: «ما همگی با هم رقصانِ تاب می‌خوریم»<sup>۵</sup>. این ماجرا در «شرح‌حال» خودمانی لرد [راینر (م)]<sup>۶</sup> گدارد<sup>۷</sup> در نشریهٔ *آبزرور* [۲] چاپ شد، و این‌گونه ادامه می‌یابد:

روایتی هست در باب روزگار نوباوگی ایشان، که حتی اگر مجعول باشد، می‌تواند بر افسانهٔ گدارد نوری بتاباند. هنگامی که تازه وارد مالبرو شده بود، گویا یکی از رسوم این مدرسه آن بود که هر محصل جدیدالورودی می‌باید در خوابگاهش آوازی بخواند یا از ترخوانی کند. قاضی‌القضات آتی که فراخوانده می‌شود تا سرودی بخواند، با صدایی زیر چنان جملاتی بر زبان می‌آورد که مایهٔ شگفتی

#### 1. Albert Pierpoint

۲. عضو دیوان سلطنت و دادگاه استیناف کیفری که بلندپایه‌ترین مقام قضایی انگلستان و لژ محسوب می‌شود. (م)

۳. از مشهورترین مدارس انگلستان که در سال ۱۴۴۰ تاسیس شد و طول تاریخ درازش بسیاری از سیاستمداران بزرگ انگلستان را پرورش داد. (م)

۴. Swing، این واژه در شعر اصلی به معنای پیچ‌وتاب خوردن و رقصیدن به کار رفته است، اما در زبان عامیانهٔ مردم انگلیس، به این دلیل که قربانی دارزدن نیز آویزان از طناب پیچ‌وتاب می‌خورد، به معنای اعدام کردن هم به کار می‌رود. (م)

#### 5. Rayner Godard

جملگی دیگر پسران می‌شود: «تو از این جا به محل اعدام برده و از گردن بر دار آویخته خواهی شد تا بدان لحظه که جان از تن به در کنی. و باشد که پروردگار روح تو را قرین رحمت گرداند.»

هر آن چه گفته شد، آشکار می‌سازد که حلق‌آویز کردن برای مردم این مملکت گونه‌ای خودمانی بودن مرگبار دارد، شبیه به یک مزاح خانوادگی بگی‌نگی و قیخ، که فقط و فقط بیگانگان، طرفداران الغای اعدام و دیگر موجوداتی که بویی از شوخ طبعی نبرده‌اند، یارای حظ بردن از آن را ندارند. در دوم نوامبر ۱۹۵۰، جناب آلبرت پیروینت فراخوانده شد تا در پیشگاه کمیسیون سلطنتی گماشته شده در باب مجازات مرگ شهادت دهد. هنگامی که از او پرسیدند در خلال سالیان اشتغالش در جایگاه یک جلاد چند تن را به دار آویخته‌است، این چنین پاسخ گفت: «چند صد نفری» [۳].

س. هیچ لحظه ناراحت کننده‌ای را تجربه کردید؟

ج. خیر، در کل دوران کاری‌ام تنها با یک مورد از این دست روبرو شدم.

س. چه اتفاقی افتاد؟

ج. آدم گستاخی بود. مایه تاسف بود؛ اهل انگلستان نبود، جاسوسی می‌کرد، و بدجوری گردو خاک به پا کرد.

س. به شما یورش آورد؟

ج. نه فقط به من، به همه. [۴]

معاون موقت کلانتر در بخش لندن، جناب اچ. ان. گیج<sup>۱</sup>، هم راجع به شخصیت ناخوشایند آن اعدامی که «بدجوری گردو خاک به پا کرد» مورد پرس و جوی همین کمیسیون قرار گرفت، و او هم دیدگاه آقای پیروینت را تأیید کرد:

بله. یک خارجی بود، و به گمانم مردم انگلیس بهتر از بیگانگان راه‌وچاه اجرای مجازات‌شان را بلدند... اعدامی درست با کله به جانب جلاد خیز برداشت، و بعد با هر آنچه در توان داشت به جان همه افتاد. موفق شدیم بندی به دور بازوهایش بیندازیم اما — از نو بداقبال بودیم — بند تازه خریداری شده بود... منتها او موفق شد باز خود را رها کند... [۵]

خودتان شاهدید. انگلیسی‌جماعت سرسوزنی با حلق‌آویز کردن مشکلی ندارد؛ درواقع انگار یک دل نه صد دل شیفته آن است؛ و این وسط فقط اجنبی‌هایند که در دسر می‌سازند. غریبه‌ها نه قدردان این تفریح پاک و منزه‌اند، نه قدردان جنبه تشریفاتی خطیر آن، و نه از سنت معزز نهفته در آن سر در می‌آورند. هنگامی که گماشتگان همین کمیسیون سلطنتی از لرد قاضی القضات پرسیدند آیا او هوادار تداوم به‌کارگیری سرپوش سیاه<sup>۱</sup> در اعدام‌هاست یا خیر، این چنین پاسخ گفت:

«به گمانم موافقم. این یک سنت است، و من برای ممانعت از سنتی که صدها سال از عمرش می‌گذرد هیچ دلیلی نمی‌بینم، مگر آن‌که علت درخوری برای انجام چنین عملی در کار باشد... به باور بنده، دلیل آن‌که قضاات در حین صدور حکم مرگ، سرپوش سیاه می‌پوشند، صرفاً آن است که مستور ساختن سر، در دوران باستان، نشانه سوگواری تلقی می‌شد، و دلیل به کار بردن این سرپوش همین است» [۶].

جناب پیروپونت هم دیدگاه‌هایی به همین اندازه پر قدرت را راجع به جنبه‌های سنتی فرایند اعدام مطرح ساخت:

س. تصور می‌کنم لاجرم مردم راجع به وظایف‌تان با شما صحبت می‌کنند؟  
ج. بله، منتها من نمی‌پذیرم در موردش حرفی بزنم. این مسئله‌ای است که از نظر من باید محرمانه بماند... این مسئله برای من مقدس است، واقعاً مقدس است. [۷]

۱. سنت دستگاه قضای انگلستان در حین صدور حکم مرگ. (م)

به سختی می‌توان تضاد بیشتری را در شان و رتبه دو کارمند دولت و ملت یافت؛ واقعیتی که مشابهت میان آرای شان را در باب برخی موضوعات به خصوص چندچندان چشمگیر می‌سازد. محض نمونه، نظر لرد گدارد در مورد پیشنهاد توقف دازدن زنان پرسیده شد، و او پاسخ گفت: «اصلاً و ابداً چنین دیدگاهی را درک نمی‌کنم» [۸]. جناب پیروپوینت با این پرسش روبرو شد که آیا ویژگی‌ای مخصوصاً ناخوشایند در اعدام یک زن وجود دارد یا خیر. جواب او منفی بود.

س. آیا وظایف‌تان را طاقت فرسا می‌دانید یا به آن‌ها خو گرفته‌اید؟

ج. حالا دیگر بهشان عادت کرده‌ام.

س. هیچ وقت شده که خم به ابرو بیاورید؟

ج. خیر. [۹]

از لرد گدارد در مورد این که برای چند تن حکم مرگ بریده، یا این که او خم به ابرو آورده‌است، سوالی نشد؛ متنها از او پرسیده شد که آیا باید شمار کمتری را اعدام کرد، یا می‌باید از شمار عفوها کاست. جواب داد که شمار محکومین معفو بیش از اندازه است [۱۰]. این سوال را مطرح کردند که به زعم او دازدن فردی که دیوانگی‌اش رسماً تصدیق شده صحیح است یا خیر. پاسخ گفت گمان می‌کند اعدام وی تمام و کمال درست باشد.

س. حتی علی‌رغم آن که او دیوانه است، و احتمالاً... وضعیت درخوری ندارد

تا از خدای خویش طلب آمرزش کند؟

ج. به زعم من، او می‌تواند بی هیچ مشکلی از پروردگارش طلب رستگاری

کند. [۱۱]

س. پیشنهاد دیگری مطرح شده ناظر بر این که هر هنگام هیئت منصفه توصیه

به عفو کرد، وزیر کشور می‌باید از آن تمکین کند، نظر جناب عالی چیست؟

ج. به باور من عملی فاجعه‌بارتر از این نمی‌توان انجام داد. [۱۲]



من سرسوزنی خصومتِ شخصی علیه لرد قاضی القضاات راینر گذارد ندارم؛ منتها این عالی‌رتبه‌ترین قاضی مملکت نمادی برای قدرت حاکمه محسوب می‌شود، و آرای وی، که مکرراً به آن‌ها رجوع خواهم کرد، در بحث بر سر اعدام و زنه‌ای بس سنگین است. دیدگاه‌های او مواردی تصادفی و تک‌افتاده نیستند؛ آن‌ها بیان به‌غایت منسجم آن‌گرایشی‌اند که همگی هوادارانِ تداوم اعدام در اشتراک دارند. همان‌گونه که در صفحات پیش رو عیان خواهد شد، استدلال‌های آنان، و فلسفه نهفته در پس این استدلال‌ها، در گذر دویست سال گذشته تغییری نکرده‌اند. آن‌ها را تنها می‌توان در پرتوی تاریخی که از سر گذرانده‌ایم، به درستی درک کرد.



سواى فرانسه، جلاد و سکوی اعدام در جملگی دموکراسی‌های اروپای غربی خاطراتی‌اند مربوط به گذشته‌های دور. نیز در شماری از کشورهای آمریکای شمالی، کمابیش در سرتاسر آمریکای مرکزی و جنوبی، و در تعدادی از کشورهای آسیا و اقیانوسیه اعدام برچیده شده‌است؛ یعنی آن‌سی‌وشش کشوری که در کنار هم بخش عمده‌ای از جهان متمدن را تشکیل می‌دهند.

بریتانیایی‌ها به این شهره‌اند که ملتی منضبط و تابع قانون‌اند — بسیار بیشتر از میانگین ملت‌های هوادار الغای اعدام، من جمله مردمان آتشین‌مزاج آمریکای لاتین و آلمانی‌ها که در معرض نفوذ سبعانهٔ رژیم نازی بوده‌اند. مع‌الوصف، مدافعین اعدام مدعی‌اند که این ملت، برخلاف دیگر ملل، نمی‌تواند از خیرِ خدماتِ جلاد در جایگاه محافظ و منتقم جامعه بگذرد. آن‌ها می‌گویند مثال آوردن از سایر کشورها هیچ چیزی را ثابت نمی‌کند، زیرا اوضاع در بریتانیا «متفاوت» است؛ شاید بشود اجنبی‌ها را با تهدید حبس طولانی مدت از ارتکاب جرم بازداشت، اما مجرمین بریتانیایی را فقط و فقط از طریق چوبهٔ دار می‌توان از جرم و جنایت منصرف ساخت. این باور تناقض‌آمیز چنان عمیقاً در وجود هواداران اعدام ریشه دوانده است که آن‌ها حتی نمی‌توانند این باور را به منزلهٔ یک تناقض تشخیص دهند. بسیاری از آنان از تصور اعدام متنفرند و معترف که این

اقدام مضمئنکننده و شرآمیز است، منتها باور دارند که این شر شری است واجب. به واسطه کندوکاوهای درازمدت و پرمشقت کمیته منتخب پارلمانی سال ۱۹۳۰ و کمیسیون سلطنتی راجع به مجازات اعدام در ۱۹۴۸ مشخص شد که این اعتقاد به ارزش بی جایگزین مجازات مرگ در بازدارندگی از جرم چیزی جز خرافه نیست؛ با این وجود، سروکله این باور دوباره و دوباره پیدا می‌شود. همچون تمامی خرافات، این یکی نیز ماهیتی نظیر جک و رجه دارد؛ هر چند مرتبه هم که واقعیات و آمارها را بر سرش بکوبی، موقرانه از نو سروکله‌اش پیدا می‌شود، چراکه فتر نهران درون آن همان نیروی ناخودآگاه و غیرمنطقی باورهای سنتی است. لذا تمام استدلال‌ها به مُفت هم نمی‌ارزند مگر آن‌که به ریشه‌های این سنت رجوع کنیم، و آن ارکانی را از گذشته آشکار کنیم که تاثیری بس کلان بر باورهای امروزی مان اعمال می‌کنند.

پس بیایید به گذشته‌ها بازگردیم، از زندان پتوبیل تا درخت تایبورن<sup>۱</sup>. این سیاحتی خواهد بود در دل بخشی عجیب نادیده‌انگاشته و اندک شناخته‌شده از تاریخ انگلستان، که به‌راستی بی‌نهایت کنجکاو برانگیز است — سرزمین عجایب دادگاه‌ها که در آن خرگوش گشن<sup>۲</sup> کلاه‌گیس قضاوت بر سر می‌گذارد و بدنهادی راه خویش را از میان خونابه‌ها می‌گشاید.

## ۲. «قوانین خونین»

مناسب‌تر آن است که کندوکاو خود را در دو مرحله پیش ببریم: توصیف طریقه یگانه دست‌وپنجه نرم کردن با جرم و جنایت که حوالی سال ۱۸۰۰ پس از میلاد در این کشور اشاعه یافت، و در گام بعدی، رجعت به گذشته‌ای حتی دورتر تا از چندوچون تداول آن سر در بیاوریم.

---

۱. Tyburn Tree، اشاره به محلی دارد که از سده دوازده تا اواسط سده هجده بسیاری از اعدام‌های عمومی انگلستان در آن بر پا شد. (م)  
 ۲. اشاره به یکی از شخصیت‌های داستان آلیس در سرزمین عجایب دارد. (م)

در سالیان آغازین سده نوزده قانون کیفری این کشور را همگان با عنوان قوانین خونین می‌شناختند. این قوانین بدان جهت در جهان منحصر به فرد بود که بین ۲۲۰ تا ۲۳۰ تخلف را مستوجب مجازات مرگ می‌دانستند، از کشر رفتن شلغم گرفته تا دمخوردن با کولی‌ها، و صدمه زدن به پرورشگاه ماهی، و نوشتن نامه‌های تهدیدآمیز، و جعل هویت خود به جای یکی از مستمری‌بگیران بیمارستان گرین‌ویچ، و دستگیر شدن با سلاح و ملبس به البسه مبدل در جنگل یا بوستان یا مزرعه پرورش خرگوش، و قطع درخت، و صید قاچاقی، و جعل، و جیب‌بری، و بلند کردن اجناس فروشگاه‌ها و قس علی‌هذا که تنها بخشی از این سیاهه حدوداً ۲۲۰ موردی‌اند. حتی زبده‌ترین مقامات قانونی هم از تعداد دقیق جرم‌های درخور اعدام خبر نداشتند [۱۳]. مضافاً، قوانین موضوعه<sup>۱</sup>، چنان بی‌دروپیکر چارچوب‌بندی شده بودند که «دایره حقیقی مجازات اعدام اغلب اوقات سه الی چهار برابر وسیع‌تر از آن تعدادی بود که مواد قانونی مرتبط با اعدام علی‌الظاهر ایجاب می‌کردند» [۱۴].

صحبت از عصر ظلمانی قرون وسطی نیست، بلکه در مورد آغاز سده نوزده تا دوران حکمرانی ملکه ویکتوریاست، یعنی آن هنگام که در هر نقطه دیگری از دنیای متمدن تخلفات علیه مایملک در حال کناره‌نهادن از طومار جرم‌های مستوجب مرگ بودند. در ۱۸۱۰، سِر ساموئل رامیلی<sup>۲</sup> در مجلس اعیان گفت: «هیچ خطه‌ای در این کره خاکی نیست که در آن جرایمی که طبق قانون درخور اعدام‌اند، هم‌سنگ انگلستان چنین پرشمار باشند» [۱۵]. دو دهه بعد، سِر رابرت پیل<sup>۳</sup> به مجلس عوام عارض شد «به هیچ وجه من‌الوجه نمی‌توانیم بر این واقعیت چشم ببندیم که با در نظر گرفتن جمیع جوانب در این مملکت مجازات مرگ پرتکرارتر و قانون کیفری سختگیرانه‌تر از هر کشوری در جهان است» [۱۶]. و بلندپایه‌ترین مقام قانونی قرن نوزدهم، سِر جیمز استین<sup>۴</sup>، از «نابهنجارترین،

1. Statute

2. Samuel Romilly

3. Robert Peel

4. James Stephen

بی‌ملاحظه‌ترین، و ددمنشانه‌ترین قوانین مصوبه‌ای» گفت «که تا به امروز مایهٔ ننگِ مملکتی متمدن شده‌اند» [۱۷].

چنین آشفته‌بازاری از آن بابت سردرگم‌کننده‌تر می‌شد که تمدن بریتانیایی در جمیع دیگر جهات پیشتاز سایر کشورهای جهان بود. مسافران خارجی تحت تاثیر دادگری شایان تقلید محاکم بریتانیا قرار می‌گرفتند — و مجازات‌های سنگدلانه‌ای که همین دادگاه‌ها تحمیل می‌کردند چهار ستون تن‌شان را به لرزه می‌انداخت. آنان از دیدن صلابه‌ها و سکوه‌های اعدام در نقطه‌نقطهٔ شاهراه‌های کشور شگفت‌زده می‌شدند، صلابه‌ها و سکوهایی که تن‌های بی‌جان مجرمان صدای غُرغُر و غُرغُرشان را در می‌آوردند. صلابه و سکوی اعدام در مناطق روستایی انگلستان چنان اشیای رایجی بودند که در نخستین کتب راهنمای سیاحت از آن‌ها برای راهنمایی مسافران استفاده می‌شد، محض نمونه:

از جنب چوبه‌های دار و سه آسیابِ بادی وارد حومه‌های یورک می‌شوی... در خیابان هیر مسیر خویش پیش می‌گیری... و در ۱۳.۴ [رادى (م)] از جنگلِ اپینگ، همان‌جا که چوبه‌های دار را سمت چپ خواهی دید... از تالار پن‌مهریز، و در فاصلهٔ ۲۵۰.۴ [رادى (م)] از کنار کارخانهٔ هیل‌درات می‌گذری، که هر جفت‌شان در جانب چپ، و بر فراز تپه‌ای کوچک‌اند که بر جناح راستش صلابه‌ای برافراشته‌است... گام بر پُلّی سنگی می‌گذاری، و فرامپتون، ویلبرتون و شِربیک را، که اجمعین در جنبِ راست هستند، پشت سر می‌گذاری، و نیز صلابه‌ای را در سوی چپت. [۱۸]

تنها در حدفاصل لندن و گرینس‌تد شرقی، سه سکو در نقاط جورواجوری از شاهراه قد برافراشته بودند، و افزون بر این‌ها چندین صلابه در مسیر بودند که تن بی‌جان مجرمان را بر آن‌ها به زنجیر کشیده بودند «تا بدان هنگام که جنازه‌شان بگندد». هرازگاهی مجرم را زنده‌زنده «با زنجیر» به صلابه می‌آویختند، و او تنها چند روز بعد جان می‌داد. گاهی جسد را قیرمال می‌کردند تا مدت بیشتری دوام

بیاورد. وقت‌هایی هم بود که حتی پس از تباهی تمام و کمال جنازه، استخوان‌ها را آویزان بر دار نگاه می‌داشتند. آخرین به‌صلاّبه کشیدن در سافرون‌لین، در مجاورت لیستر، و به سال ۱۸۳۲ اجرا شد، موقعی که بدن جیمز کوک<sup>۱</sup> صحاف را، که سرش را تراشیده و تنش را در قیر فرو برده بودند، در ارتفاع ۳۳ فوتی آویختند، منتها دو هفته بعد به ناچار پایشش آوردند تا از عیش و طرب جماعت گردآمده در تعطیلی یکشنبه‌ها جلوگیری کنند [۱۹].

«ایام دارزدن»، در سالیان سده هجده و تا اواسط سده نوزده، معادل تعطیلات ملی بودند، البته پرتعدادتر از آن‌ها. برای مثال، می‌خوانیم که در دوران زمامداری جرج سوم<sup>۲</sup>، ساعات کاری مستمندان «بی‌نهایت زیاد بود، و ایام تعطیلی به‌غایت اندک، سوای عید پاک، هفته عید گلریزان و کریسمس، و هشت «روز دارزدن در تایبورن» [۲۰].

به نقل از لرد تمپل وود<sup>۳</sup>، تنها در لندن و میدلسکس سالانه حول و حوش صد اعدام در ملاعام انجام می‌شد: «این سلسله علی‌الاصّال اعدام‌ها تا حد بسیاری همان تاثیری را بر تولید صنعتی داشت که مسابقات [اسب‌دوانی (م)] وسط هفته و رقابت‌های فوتبال در زمانه خودمان دارند. فی‌المثل، در لندن باب بود که کالسکه‌سازان، خیاطان، کفاشان و مابقی پیشه‌ورانی که تقبل می‌کردند سفارش‌ها را در مدت‌زمانی مفروض تکمیل کنند، به مشتری‌های‌شان تذکر می‌دادند: «فلان روز یکی از روزهای دارزدن خواهد بود، و کسی سر کار نمی‌آید» [۲۱] با این حال، واجب است به یاد داشته‌باشیم که در سال ۱۸۰۰ مجموع جمعیت انگلستان و ولز اندکی بیش از هشت میلیون نفر بود (در مقابل چهل و پنج میلیون امروزی).

نماد مکرّم سنت حلق‌آویزکردن درخت تایبورن بود. آن مناظری که در

1. James Cook

۲. George III ، پادشاه انگلستان از ۱۷۶۰ تا ۱۸۲۰. (م)

3. Lord Templewood

اعدام‌های عمومی به وقوع می‌پیوستند، چیزی بیش از رسوایی‌ای ملی بودند، آن‌ها طغیان‌های جنونی دسته‌جمعی، گونه‌ای از رقص قرون‌وسطایی قدیس ویتوس<sup>۱</sup> بودند. پژواک‌های بعید چنین جنونی را کماکان می‌توان آن‌هنگام که اطلاعات اعدام بر دروازه‌های زندان زده می‌شود، تشخیص داد. جماعتی پر شمار، گاه بیش از صد هزار تن، در تایبورن (ماربل آرک امروزی) گرد هم می‌آمدند تا تماشاگر اعدام باشند. راوی‌ای از همان روزگار شرح خویش را از این چشم‌انداز بیان می‌کند:

کل مسیر، از نیوگیت تا تایبورن، مکاره‌بازاری است بی‌انقطاع به کام فاحشگان و عیاشان فرومایه. در این جا هرزه‌ترین زنبارگان می‌توانند به وصال نسوانی برسند که همسنگ خودشان بی‌عارند: پتیارگانی هستند، سر تا پا ژنده‌پوش، که معشوقانی را بلند می‌کنند به همان بی‌زاکتی خودشان... هیچ چیز برای این جماعت جالب‌تر از لاشه‌های بی‌جان سگان و گریبان نیست، و اگر این مردارها در دسترس نبودند، ژنده‌پاره‌ها و آت‌و‌آشغال‌هایی که می‌توانند گل‌ولای را به خود گیرند. این انبوه غرق در نجاست، و اگر ممکن باشد، مستغرق در نجس‌ترین نجاسات، به امر و زور سرکردگان‌شان این سو و آن سو... و اغلب عازم آنجایی می‌شوند که جمعیت مزدحم‌تر از هر جای دیگر است. [۲۲]

در شهرهای دورافتاده هم اوضاع جز این نبود. کشیشی از شروزبری در مقابل کمیتهٔ منتخب ۱۸۵۶ درباب نخستین اعدام عمومی‌ای که شاهدش بود، یعنی دارزدن جوزایا میسترز<sup>۲</sup> در ۱۸۴۱، این چنین شهادت داد:

آن روز شهر همچون بازاری مکاره شده بود. جماعت دهاتی با لباس‌های پلوخوری‌شان جمع هم آمده بودند، و سرتاسر شهر صحنهٔ همه‌جور مستی و فسق و فجور بود... کودکانی پر شمار آن‌جا حضور داشتند: سهم بزرگتر شرکت‌کنندگان از آن زنان و کودکان بود. [۲۳]

۱. Saint Vitus' Dance، گونه‌ای تشنج روانی که بر پسران و دختران نوجوان عارض می‌شود. (م)



ویژه در مسابقات امروزی فوتبال بنا می‌شدند؛ تراس‌ها و پنجره‌های مجاور اعدام‌گاه با قیمت‌هایی اجاره داده می‌شدند که سر به فلک می‌کشید؛ علی‌ام‌خدره‌های طبقه اعیان، با رویندهای ونیزی سیاه بر چهره، صف می‌کشیدند تا واپسین دیدارها را از سلول اعدامی داشته باشند؛ حضرات پُرغرِوِفر و خوش‌پوش به چهار کنج کشور سفر می‌کردند تا شاهد دارزدنی درخور باشند. رئیس محبس نیوگیت عادت داشت که پس از مراسم اعدام، تماشاگران اسم‌ورسم‌دار را به صرف صبحانه مهمان کند:

و چنانچه بیش از شش یا هفت زندانی سرشان بالای دار نمی‌رفت، مدعوین وی مایوس و غرولندکنان به سر میز صبحانه بازمی‌گشتند، و طوری بنای گله می‌گذاشتند که «انگار امروز صبح اعدام نشده‌است». علی‌ای حال، صبیۀ خوش‌بروروی ایشان، که احترامات سر میز را به جای می‌آورد، اذعان داشت که تنها عده‌ای اندک شمار دلی از عزا درآورده‌اند. این جوان خام اول از همه مهمانان را به مشروب برندی دعوت نمود، و تنها کسی که اشتهای کافی برای قلوۀ کبابی، طعام باب‌میل دختر جوان، داشت، شخص کشیش زندان بود. پس از خاتمه صبحانه جمیع مدعوین از آن جا رفتند تا شاهد «پایین کشیدن» اجساد باشند. [۲۶]

اما، این روزگار روزگار نازک طبعی ژمانتیک بود، زمانه‌ای که زنان با سرسوزنی برانگیزش غش وضعف می‌رفتند، و مردان ریش‌دار در آغوش یکدیگر اشک شوق می‌ریختند.

قربانیان تکی یا در دسته‌های دوازده، شانزده، تا بیست نفری حلق‌آویز می‌شدند. اغلب اوقات زندانیان مست بودند، و ناگفته نماند که خود جلادان هم:

در این روز و در این مکان سامرز و تیبینگ<sup>۱</sup> به جرم سرقت از منازل اعدام شدند. پای چوبه دار، مامور اعدام از نوشیدنی لیکور مست و پاتیل بود، و با



این خیال باطل که بناست سه تن به دار آویخته شوند، رفت که حلقه یکی از طناب‌ها را بیندازد دور گردن کشیش، چراکه کشیش درون کالسکه حمل زندانیان ایستاده‌بود، و این زندان‌بان بود که با جان‌کندن فراوان توانست از چنین واقعه ممانعت کند.

کما بیش تا همین اواخر، جلاد معمولاً مجرمی معفو بود، «نظیر جان پرایس، که عاقبت خودش را حلق آویز کرد، به قول بعضی‌ها، انگار در واقع موقع اجرای وظیفه‌اش دستگیر شده‌باشد.» [۲۷]

مأموران اعدام، مست و غیرمست، مکرراً بابت هیجان همگانی حضار تسلط بر احساسات‌شان را از دست می‌دادند و اعدام را با ناشیگری تمام اجرا می‌کردند. مجلدهای گاهنامه نیوگیت انباشته‌اند از روایات آن افرادی که به‌ناچار دو، یا حتی سه مرتبه، به دار آویخته شدند. در برخی موارد قربانی را از طریق جاری کردن خون از پاشنه پا احیا می‌کردند، و بعد از نو به دار می‌آویختند؛ در دیگر موارد واجب بود که مامور اعدام و دستیارانش از پاهای زندانی آویزان شوند تا بر وزن وی بیفزایند؛ و در شماری دیگر از اعدام‌ها، بدن زندانی لت و پار و سر او نسبتاً یا تماماً از تن جدا می‌شد. در چند اعدام حکم عفو سلطنتی درست موقعی رسید که زندانی از چوبه دار آویزان بود، و بعد از آن پایین کشیده شد. در یک مورد، یعنی اعدام «اسمیت نیمه‌حلق آویز»، «او قریب پانزده دقیقه آویزان بر دار بود... و بعد از انتقال وی به خانه‌ای در همان حوالی، در نتیجه خون‌روشی و استعمال دیگر درمان‌های مناسب، صحت‌اش را بازیافت» [۲۸].

این هراس‌ها در سالیان سده نوزده ادامه یافتند. از اول تا آخر این فرایند به چنین طرُق نامطمئن، بی حساب و کتاب و وحشیانه‌ای اجرا می‌شد که در آن‌ها نه تنها قربانی بیش از یک ربع ساعت بعد از آغاز خفگی جان در بدن داشت، بلکه حتی موارد تاییدشده‌ای در دست‌اند از افرادی که در تالارهای تشریح احیا

شدند. بعضی دیگر پس از پایین آورده شدن به دست دوستانشان به زندگی بازگشتند، با فروربردن قربانی در آب داغ، خون‌روشی، ماساژ اندام‌ها و نظایرشان [۲۹].

در بحث از مجازات مرگ، ورود به چنین ریزه‌کاری‌های فنی‌ای، برای آگاه‌سازی مردم از این‌که ما دقیقاً در چه مورد سخن می‌گوییم، ناگزیر است. چرا که این‌ها موضوعاتی نیستند که درست به گذشته‌ای دور تعلق داشته باشند. ریاکاری رسمی، با سواستفاده از این واقعیت که اعدام‌ها دیگر در ملاءعام اجرا نمی‌شوند، وانمود می‌کند دازدنی‌های امروزی رثوفانه و بی‌دردسرنده و همواره «شتابان و بی‌هیچ‌گیر و گرفتگی» عملی می‌شوند، جمله‌ای که روسای زندان‌ها آموزش می‌بینند تا فارغ از واقعیات موجود بر زبان بیاورند!

منتها اعدام‌جانیان جنگی نورنبرگ در ۱۹۴۶ هم‌سنگ هر اعدام‌ذک شده‌ای در گاهنامه نیوگیت ناشیانه، و دازدنی خانم تامپسون در ۱۹۲۳ سلاخی‌ای بود که به‌اندازه تک‌تک اعدام‌های مذکور در این گاهنامه انزجارآور بود. جلاد او تنها اندکی پس از اعدام اقدام به خودکشی کرد، و کشیش زندان از این گفت که «اشتیاقش برای مداخله شتابان و نجات جان اعدامی تا حد زیادی خارج از تاب و توان او بود». با این حال، جارچیان حکومت به ما می‌گویند که همگی اعدام‌ها بی‌دردسر و رثوفانه‌اند، و علی‌الظاهر این جارچیان حکومتی مردانی شرافتمندند!

آن‌چه که حتی از خود اعدام خفت‌بارتر بود، البته اگر چنین میزانی از خفت اصلاً ممکن باشد، آن مناظری بود که بلافاصله پس از اجرای حکم رخ می‌نمود. مادران فرزندان‌شان را به سکوه‌های اعدام می‌بردند تا دست اجساد اعدامیان را بر سرشان بکشند، چرا که چنین عملی شفاعت‌بخش پنداشته می‌شد؛ و خُرده‌های چوب صلابه‌ها برای مداوای درد دندان به کار می‌رفتند. و بعد نوبت می‌رسید به مرده‌زدان تا وارد عمل شوند:

به‌غایت شگفت‌زده شدم که می‌دیدم به مجرد این‌که آن فلک‌زدگان به حال مرگ افتادند، در مقابل آن‌همه مامور شهربانی جمعیت چنان با جان‌ودل به کشیدن و بُردن جنازه‌ها افتاد که حاصلش شد چندین درگیری پرآب‌وتاب و شماری سرشکسته. به گوشم خورد که این کسانِ دوستانِ اعدامیانند، یا محض به‌پاکردن جاروجنجال خود را این‌گونه جا می‌زنند، و برخی دیگر از حضار را جراحان خودگماشته فرستاده‌اند تا اجساد را برای تشریح به چنگ آورند. [۳۰]

جان کلام کل این جاروجنجال، و تأثیر اخلاقی «تعالی‌بخش» آن، در چکامه معروف سم هال<sup>۱</sup> صاف و پوست‌کنده مطرح شده‌است. من این نسخه کمابیش منقح چکامه را مدیون جناب مانتی کارو<sup>۲</sup> از «تماشاخانه هنرپیشگان» هستم، که در دهه ۱۹۳۰ این ترانه بزرگداشت درخت تایبورن را احیا کرد. و اما خود چکامه سم هال:

### چکامه سم هال

(از سراینده‌ای ناشناس، حول حوش سال ۱۸۰۰)

هی اسم من سم هاله، ساموئل هال،

هی اسم من سم هاله، ساموئل هال،

هی اسم من سم هاله و بیزارم از بزرگ و کوچیکتون؛

شما اجمعین جماعت بی‌شرفایید — تف تو چشماتون!

هی اون‌ها می‌گن من مردی کشتم، آره این‌طور می‌گن،

هی اون‌ها می‌گن من مردی کشتم، آره این‌طور می‌گن،

چون با یه تیکه معرکه سربی کوبیدم تو کله‌اش.

هی اون‌جا ولش کردم تا سر بکشه ریق رحمت — تف تو چشماش!

هی اون‌ها کردندم تو هلفدونی، تو هلفدونی،  
هی اون‌ها کردندم تو هلفدونی، تو هلفدونی،  
هی اون‌ها کردندم تو هلفدونی<sup>۰</sup> همش سر کشتنِ اون از مردِ کمتر،  
کردنم زندونی — پس کمکم کن خودت خدا جون — تف تو چشماشون!

هی اومد کشیش زندون، اومد اون،  
هی اومد کشیش زندون، اومد اون،  
هی اومد کشیش زندون اونم با رُخی ناجور محزون،  
و گفت از اومدنِ پادشاهیِ پروردگارمون — تف تو چشماش!

پس هن‌هن کنون می‌رم بالا از پلکون، آروم‌تر از آروم،  
پس هن‌هن کنون می‌رم بالا از پلکون، آروم‌تر از آروم،  
پس هن‌هن کنون می‌رم بالا از پلکون و شما بیشرفا اون پایین  
واستادید ردیف تو ردیف — تف تو چشماون!

می‌بینم مالی<sup>۰</sup> تو جمعیت، تو جمعیت،  
می‌بینم مالی<sup>۰</sup> تو جمعیت، تو جمعیت،  
می‌بینم مالی<sup>۰</sup> تو جمعیت، پس هوار می‌کشم تا منتها  
«حالا توی دبنگ نیستی خیلی سربلند — تف تو چشماون!»

و حالا می‌شنفم صدای زنگ‌ها رو، صدای زنگ‌ها رو،  
و حالا می‌شنفم صدای زنگ‌ها رو، صدای زنگ‌ها رو،  
و این هست ناقوس مرگم، و می‌بینم همگی تون<sup>۰</sup> تو جهنم  
و از خدامه جلازولز بکنید تو جهنم — تف تو چشماون!